



تنبيه الادباء

از تصنیفات

عالم ربانی و حکیم صمدانی

مرحوم حاج محمد کریم خان کرمانی

(اعلیٰ اللہ مقامہ)

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش خداوندی را سزااست که پرورنده جهانیان است و درود نامعدود پیغمبری را رواست که هادی گمراهان و ذریه طاهره او را که پیشوایان دینند و بزرگانی را که اعلام طرق یقین.

و بعد چنین گوید بنده ائیم کریم بن ابراهیم که این مختصری است در علم املائی فارسی که به جهت نور چشم عزیز محمدرحیم نوشته و چون در این علم سابقا کتابی به نظر نرسیده که اقلا بعضی مسائل در آنجا ضبط شده باشد و بعضی را حقیر زیاده کنم شاید بسیاری از مسائل از حقیر فوت شود و بعد از این اگر کسی بنویسد آنچه حقیر نوشته‌ام ضبط کند و قدری خود او علاوه کند و به این واسطه علمی مبسوط و مضبوط گردد و هر علمی که مبسوط شده به تدریج زمان و توارد افکار بوده و الا هیچ علمی از روز اول به طور کمال ضبط نشده مگر علمی که انبیا آورند و شنوندگان را تحمل ضبط کل آن باشد که آن علم البته به طور کمال آن بروز خواهد کرد پس حقیر در این رساله به قدر جهد و میسور خود در این علم می‌نگارم و از خداوند عالم امید تأیید و تسدید است و آن را مسمی نمودم به تنبیه الادباء و سابقا کتابی دیگر به جهت او نوشته‌ام در علم املائی عربی و بعضی کلیات که در فارسی نیز به کار است مسمی به تنبیه الکاتب و چون مایل به علم

املاى فارسى هم بود اين رساله را هم براى خاطر او انشاء نمودم و آن را مبتنى كردم به تنبيهاتى چند.

* « مقدمه » *

بدان اى فرزند دلبنده و نور چشم سعادت‌مند كه از جمله فضائلى كه خداوند به نوع انسان داده و او را بر ساير حيوانات برترى داده نطق است كه انسان مى‌تواند كه از حقايق و اعيان و معانى دقيقه كه در دل دارد تعبير بياورد به تفصيل به طورى كه هيچ اشاره لطيفى و معنى دقيقى از آن را فرو گذاشت نكند و اين فضيلت در ساير انواع حيوان نيست و تكلم آن‌ها محض صوتى است كه از دهان ايشان بيرون مى‌آيد و مشتمل بر حروفى و تراكيبى نيست و كسى نگويد كه شايد آن‌ها هم حروفى و كلماتى و لغاتى دارند و انسان نمى‌فهمد چرا كه اگر در صوت آن‌ها اختلاف حروف و لغاتى كه آن‌ها با قلت فهم مى‌فهميدند انسان با نهايت هوش البته آن اختلاف را مى‌فهميد و چنان كه اگر انسان مدتى به بلدى برود كه زبان غريبى داشته باشند و مدتى بماند البته پى به لغت آن‌ها خواهد برد پس اگر حيوانات اختلاف حروف و كلماتى داشتند انسان با بسيارى معاشرت پى مى‌برد بلى اختلافى هست كلّى

در نوع صوت که صوتی که برای اقبال است غیر صوتی است که برای ادبار است و صوت صلح آن‌ها غیر صوت جنگ آن‌ها است و آنچه عرض شد منافاتی با آنچه احادیث رسیده و در قرآن است که آن‌ها هم منطقی و لغتی دارند ندارد زیرا که هر کس لغتی به طور خود و به قدر حاجت خود دارد و شرح آن به تفصیل در این جا گنجایش ندارد و صوت و لغت را خداوند قرار داده است از برای نزدیک که می‌تواند شنید و باز تفضیل داده انسان را به آن که برای دور خطی به او انعام کرده و قدرتی بر کتابت داده که می‌تواند سخن‌های مسموعی خود را به صورتی مرئی درآورد تا با چشم بتوان دید و مدتی بماند و حمل و نقل شود و به اطراف و دورها برسد پس بنابراین باید خط بر وفق لسان باشد که اگر مخالف با آن باشد دلالت بر مطلوب علی ماینبغی نکند.

پس از این جهت این معنی اصلی متین شد که باید مکتوب همیشه مطابق با منطوق باشد پس این یک اصل که باید آن را ضبط کنی و هم چنان که منطوق اگر طوری باشد که مشتبه شود حرفی به حرفی یا کلمه‌ای به کلمه‌ای، مفید مطلبی نیست و سامع از آن بهره نمی‌برد و ناطق از حکما معروف نمی‌شود باید مکتوب هم حرفی به حرفی مشتبه نشود و کلمه‌ای به کلمه‌ای مشتبه نگردد که ناظر در آن، دو احتمال دهد.

پس ای فرزند دل‌بند مغرور نشو به این که رسم فلان خط این است چرا که اگر رسمی بر خطا و از جهال باشد عقلاً نباید اطاعت کنند و اگر تو مستمر شوی بر آن چه موافق حکمت است و نفست قوی باشد و جهال از تو نپذیرند بهتر است از آن که تو نفست ضعیف باشد و پیرو جهال شوی و مغرور نشو به این که این طور خوش‌تر به نظر می‌آید و به اصطلاح خوش‌گل‌تر می‌شود چرا که خوش آن است که موافق حکمت باشد و هر خلاف حکمتی که به نظر خوش‌گل می‌آید از عیب نظر است که از فطرت الهی برگشته.

پس اصل دیگر در خط این است که هیچ حرف مکتوب تو حرف دیگر خوانده نشود و هیچ کلمه مکتوب تو ابداً کلمه دیگر خوانده نشود و اگر مشتبه شد از نقص حکمت تو و خط تو است و خطی که حروف و کلماتش مشتبه است مثل زبانی است گنگ که لام را می‌گویند یا کاف را قاف می‌گویند و هكذا و خط گنگ اقبیح است از زبان گنگ چرا که زبان گنگ عیبی است طبیعی و به عقل معالجه نمی‌شود و اما خط گنگ به عقل و حکمت معالجه می‌شود و می‌توان آن را اصلاح کرد پس ترک اصلاح آن از ضعف عقل است و این دو اصل محکم مضبوط است که باید خلاف این دو اصل نکنی مگر در مواضعی که من بعد از این خواهم نوشت.

پس اصل اول مطابقه مکتوب است با منطوق.

و اصل دوم عدم اشتباه حروف و کلمات.

* «تنبیه ۱» *

تنبیه

بدان که در خط اسلام از قدیم الایام الی الان قرار بر این است که بعضی حروف به بعضی متصل باشد چنان که در منطوق بعضی به بعضی متصل است مگر چند حرف که حرفی از پی آنها متصل به آنها نمی شود.

و آن الف و دال و ذال و راء و زاء و واو است که پیش از اینها می شود که حروفی باشد و متصل به آنها شود مثل: رسا و رسد و گنبد و بر و سبز و کوه مثلا.

ولی حرفی به اینها متصل نمی شود و حکمت این بوده که اگر حرفی پس از الف متصل به آن می شد مشتبه به لام می شد و خلاف اصل دوم بود.

و دال و ذال و راء و زاء اگر پس از آنها حرفی واقع می شد و متصل بایست سر دال و ذال و راء و زاء را بگیرند و ته آنها را حذف کنند چنان که شرط ترکیب است و در سایر حروف همین عمل شده پس اگر چنین کردند می مشتبه به مراکز می شد و مخالف اصل دوم بود و اگر همه حرف را می نوشتند

و حرف دیگر متصل به آن‌ها می‌کردند ترکیبی که حق باشد نمی‌شد و شرط ترکیب مزج است و مزج به عمل نمی‌آمد لهذا ترکیب آن‌ها با قبل ممکن شد چرا که آخر حرف سابق را ممکن بود حذف پس حذف کردند و به این حروف چسپانیدند و اما آخر این حروف را نمی‌شد حذف کنند پس حرفی را به آن‌ها متصل نکردند.

و اما واو اگر سر آن را می‌گرفتند و ته آن را حذف می‌کردند مشتبه به قاف و فا می‌شد و از این‌ها گذشته الف را تهی نبود که حذف کنند و مابقی تهی که محل اعتنا باشد و قابل حذف باشد و ابقاء آن ثقلی داشته باشد در خط کوفی در روز اول نبود لهذا این حروف بر حال خود باقی ماندند.

پس به این حروف حرفی نباید متصل شود ولی این حروف به سایر حروف متصل می‌شوند.

ولی در خط شکسته بعضی از این‌ها با یک‌دیگر به طور تداخل به یک‌دیگر متصل می‌شوند که در حقیقت ترکیب نیست چرا که حذف بعضی از حرف در آن به عمل نمی‌آید پس آن به جهت اختصار جایز شده مع‌ذکب بعضی از آن‌ها خلاف حکمت است که منع از آن می‌نمایم.

پس الف به دال و ذال من باب تداخل متصل می شود مانند: @ و چون مورث اشتباه نیست ضرری ندارد و اگر الف متصل به سابق باشد مورث زیادتی شود اگرچه مورث اشتباه نیست ولی زیادتی فی الجملة اثقل از برداشتن قلم و گذاردن نیست پس ضرری ندارد و نه باعث ثقل است و نه اشتباه.

و اما با راء و زاء و واو ترکیب آن روا نیست به جهت اشتباه به لام و چه لازم که ترکیب بکنند و بر سر الف زیادتی بگذارند.

و اما ترکیب دال و ذال به الف بسیار قبیح است و به جز اغلاق و زیادتی یا اشتباه فایده دیگر ندارند و اتصالشان با یکدیگر نیز من باب تداخل است و ضرری ندانند مانند: @ و اتصالشان با راء و زاء روا نیست به جهت حصول اشتباه و با واو ضرری ندارد و باعث اشتباه و ثقلی نیست مانند: @

و اگر متصل بمقابل باشند اتصالش بمابعد اگر ها باشد باید یا ند روا باشد به جهت عدم اشتباه ولی اگر متصل بمقابل نباشد روا نیست به جهت حصول اشتباه.

و اما راء و زاء اتصالشان به الف رواست به جهت عدم اشتباه و همچنین با دال و ذال.

و اما با واو روا نیست به جهت آن که مشتبه به مرکز شوند و اتصالشان با ید و ند شایع است و چون باعث اشتباه نمی شود چندان ضروری ندارد.

و اما واو با الف و دال و ذال متصل می شود و تداخل می نماید و ضرر ندارد مانند: @ و @.

و اما با راء و راء جایز نیست به جهت اشتباه به سر فاء و قاف.

و اما اتصال اینها به غیر که بعد باشد به هیچوجه روا نیست چرا که مورث اشتباه است.

* « تنبیه ۲ » *

تنبیه

بدان که واضع حکیم حروفی چند را به جهت سهولت به یک شکل رسم کرد و تفاوت به نقطه گذارد و بعضی را بی نظیر قرار داده.

اما حروف متواخیه ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف
ق.

و ما فاء را با قاف اخت کردیم به جهت آن که در سر شبیه به یک دیگر و در ترکیب یکسان می شوند.

و حروف غیر متواخیه: اکلمن و هی.

پس حروف متواخیه را به نقطه از یک دیگر جدا کردند چنان که در کتاب تأدیب الکتاب اسرار آن را نوشته‌ام و نون و یا را نیز نقطه گذاردند از جهت اشتباه به مرکزهای دیگر چنان که اسرار آن را در آن کتاب مفصل نوشته‌ام پس چون نقاط علامت حروفند و اصل در خط عدم التباس است باید به هیچ وجه اهمال به نقاط نشود و در موضع خود گذارده شود و نقطه دو حرف مقارن به هم ترکیب نشود و دور از حرف گذارده نشود که محلش گم شود.

* « تنبیه ۳ » *

تنبیه

بدان که کلمات بر سه قسمند اسم و فعل و حرف.

اسم آن است که نام چیزی باشد به صراحت مثل: رستم و کتک و زدن یا به اشاره مثل آن و این یا به کنایه مثل: ش و ت و م در اسبش و اسبت و اسبم و هرچه به این‌ها ماند.

و فعل آن است که نام کاری باشد مثل: نشست و خورد.

و حرف آن است که معنی آن غیر آن‌ها باشد و در فارسی اقسام بسیار دارد و ضرری ندارد اگر در این تنبیه بعضی از متعلقات تصریف زبان فارسی را بنویسیم و بی‌مناسبت نیست.

اما کلام در اسم

مختصرش آن است که اسم به تقسیمی بر دو قسم است یا جامد است و آن بر دو قسم است یا اسم ذاتی است مانند: رستم یا اسم صفت است مانند: بزرگ و کوچک و زشت و زیبا و امثال این‌ها.

یا مشتق است و آن یا مصدر است مانند: زدن و گفتن و علامت مصدر تا و نون و دال و نون باشد و گاه مصدر به لفظ ماضی آید چون: گفت و شنید و داد و ستد یا حاصل مصدر مثل: روش و کنش و جوشش یا اسم فاعل مانند: گوینده و گاه مخفف شود چون: سخن‌گو یا صفت مشبیه مانند: گویان و گویا و خندان و دانا یا اسم مفعول است چون: گفته شده و رفته شده و گاه مخفف شود چون: سخن‌گفته و راه‌رفته یا اسم زمان و مکان است مثل: خوابگاه و خوابگاه و گاه مصدر مفعول مطلق شود مانند: رفت رفتی نیکو و گفت گفتی پاکیزه.

اما اسم تفصیل را از فاعل سازند چون: خورنده‌تر و زنده‌تر و گاه از صفات جامده سازند مثل: بزرگ‌تر و نیکوتر.

و به تقسیمی دیگر یا علم است مانند: رستم یا اشاره است مانند: آن و این یا ضمیر است مانند: ش و ت و م در اسپش و اسپت و اسپم.

و علم یا علم شخص است مانند: رستم یا علم جنس است مانند: فلان و بهمان.

و به تقسیمی دیگر یا اسم شخص است مانند: رستم یا اسم جنس است مانند: مرد.

و اسم مفرد می‌شود مانند: رستم و جمع می‌شود مانند: رستم‌ها و علامت جمع بعد از این بیاید و باز معرفه می‌شود مانند: رستم و نکره می‌شود مانند: مردی آمد.

و به تقسیمی دیگر اسم یا مذکر باشد یا مونث و از این در زبان فارسی قدیم چیزی به نظر نرسیده مگر آن‌چه در این زمان‌ها متعارف است که خان برای مذکر گویند و خانم برای مونث و بیگ برای مذکر گویند و بیگم برای مونث و به غیر از این دو لفظ دیگر لفظی به نظر نرسیده.

و بدان که بعضی از اسماء ظروف باشند مانند: پیش و پس و چپ و راست و اندر و در و بالا و پست و نزد و امثال این‌ها.

و بعضی حکایت اصوات باشد مانند: عرعر خر و غارغار کلاغ و شارشار آب و امثال این‌ها.

و بعضی کنایات باشد مانند: چند و چنان و چنین و هم‌چنان و هم‌چنین و امثال این‌ها.

و بعضی موصول باشند مثل: آن‌چه و آن‌که اگرچه این‌ها مرکبند.

و چون اسماء مختلفه را احکام مختلفه در زبان فارسی نیست تفصیلی زیاده ضرور نیست.

و اما کلام در افعال

بدان که اصل فعل بر سه قسم است ماضی و مستقبل و امر.

اما ماضی در آخر آن دال باشد یا تاء مانند: زد و گفت.

و گاه الفی به جهت تأکید آورند نحو: گفتا و زدا.

و گاهی بائی هم به جهت تأکید زیاد کنند چون: بگفت و بگفتا و بزد و بزدا.

اما مستقبل در آخر آن دال باشد با فتح ماقبل چون: گوید و رود و زند.
و گاه به جهت تأکید لفظ می بر سر آن درآورند مثل: می زند و می رود.
و گاه بائی بعد از می می افزایند به جهت ضرورت یا زینت چون: می بزند و می بگوید.

اما امر و آن دو قسم است امر حاضر و امر غایب.

اما امر حاضر در اصل با حذف همه حرف‌های زاید است مثل گو و رو.
و گاه به جهت تأکید بائی در اول درآورند مثل: بگو و برو.
و اما امر غایب را از مصدر مخفف و از مستقبل بنا کنند مثل: باید گفت که در اصل باید گفتن بوده و باید بگوید.
و امر غایب مجهول باید گفته شود.

و اما نهی غایب به ادخال نون است بر فعل مستقبل چون: نگوید.

و نهی حاضر به ادخال نون است بر فعل امر به زبان متأخرین چون: نگو و میم به زبان قدیم چون: مگو و مرو.

اما نفی به ادخال نون است بر سر ماضی چون نکرد و نکشت و بر سر مستقبل چون نمی گوید و نمی کشد.

و اما استفهام به ادخال آیا است بر سر جمله اسمیه یا فعلیه چون آیا زید رفت؟ یا آن که آیا رفت زید؟ و الفاظ دیگر هست که موضوع برای استفهام نیست ولی گاه به معنی استفهام استعمال می شود مثل: که آمد؟ و چه گفت؟ و چند داد؟ و کجا رفت؟ و کی می رود؟ و چون شد؟ و بسا باشد که استفهام را بدون حرف استفهام ذکر کنند بلکه اغلب حذف حرف استفهام است و به قراین مقالیه اکتفا می شود.

و تعجب را به الفاظ عدیده گویند ولی اغلب لفظ چه آورند مثل آن که این خانه چه نیکوست! و فلان چه عالمی است!.

و صیغه های ماضی و مستقبل شش است چون: زد زدند زدی زدید زدم زدیم و تشبیه و مونث در کلام ایشان نباشد و می زند می زنند می زنی می زنید می زنم می زنیم.

و صیغه‌های امر غایب چهار باشد باید بزند باید بزنند باید بزنم باید بزنیم.

و صیغه‌های امر حاضر دو باشد بزن بزنید.

و بدان که گاهی از اسم جامدی فعل بنا کنند و آن را فعل جعلی گوئیم زیرا که به مقتضای اصل وضع نیست مانند: چربیدن که از کلمه‌ی چرب بنا کنند و حال آن که چرب اسم غیرمتصرف است پس می‌گویند: چربید و می‌چربد و بچرب و اصل در افعال در این باب آن است که آن اسم را آورده و پس از آن یکی از افعال عامه را آورند مثل: چرب شد و چرب می‌شود و چرب بشود و خوب شد و خوب می‌شود و خوب بشود و امثال این‌ها.

پس افعالی که از اسماء غیرمتصرفه بنا کنند باید به افعال عامه استعانت جست مثل: کرد و شد و بود و گردید با فعلی دیگر که مناسب باشد مثل: خواب رفت و خواب می‌رود و خواب برود و امثال این‌ها.

و اما کلام در حروف

پس حروف مفرده را جداگانه بیان کنیم و در این موضع حروف مرکبه را بیان می‌نماییم.

بدان که حروفی چند هست که افاده تأکید در معنی مدخول علیه کند مثل: بر
در قول تو که کتاب را برخواند و فراچون: فراپیش و مر چون: مر او را گفتم
و همی چون: همی خفتم و می چون: میگو و فرو چون: فرو خواند.

و حروفی چند به معنی خداوندی است که به عربی ذو گویند و در فارسی
حرفند نه اسم و در آخر کلمات درآیند و مستقبل در معنی خود نیستند چون:
مند و گار و ور چون: خردمند و خدمتگار و هنرور و گاهی واو ور ساکن
شود چون: رنجور و گنجور و دستور.

و حروفی چند به معنی انبوهی و بسیاری کلمه سابق است مثل: بار و زار و
سار و ستان و لاخ و لان چنان که گویی: دریا بار و گلزار و شاخسار و
گلستان و سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و نمکلان.

و حروفی دیگر به معنی مثل و مانند است مثل: آسا و سان و وار و پیش و فشم
و وش و دس و دیس و وان و ون چون: شیرآسا و پلنگسان و خواجهوار و
شیرپش و شاهفش و ماهوش و ترنجدس و خامه‌دیس و پلوان و پلون.

و حروفی چند است که به معنی فاعلیت آید چون: گر و ار و ان.

مثل: کارگر و خریدار و افتان و خیزان.

و حروفی دیگر به معنی تصغیر است مثل: ک و و و چه مثل دخترک و یارو و باغچه و ک و و اگر چه مفرد بودند لکن به مناسبت چه در این جا ذکر آمد.

و حروفی دیگر به جهت نسبت است مثل: ی و ه و ین و ینه چون هندی و یکساله و زرین و پشمینه.

و حروفی چند به جهت علت است مثل: که و چه چنان که گویی نداد چه نداشت و نرفت که لنگ بود.

و حروفی چند به معنی لیاقت و سزاواری است مثل: وار و انه چون بزرگوار و شاهانه و مردانه.

و حروفی چند است که به جهت بیان محافظت آرند چون بان و دار و وان مثل باغبان و کفش دار و شتروان.

و حروفی چند به معنی دارائی است مثل: ناک و گین چون: غمناک و غمگین و گاه گین را مخفف کرده گاف فارسی را حذف کنند غمین گویند.

و حروف دیگر به جهت لون است مثل: پام و فام و وام و گون و گونه و چرده و چرته مثل: مشک پام و عنبر فام و گل وام و گندم گون و گلگونه و سیاه چرده و سیاه چرته.

و حروفی چند به جهت بیان مصدر است مثل: دن و تن چون گذاردن و گشتن.

و حروفی چند به جهت بیان حاصل مصدر است مثل: ار و ش و گی چون گفتار و بخشش و بخشندگی.

و حروفی چند به معنی ظرف است مثل: دان چون نمکدان و بواقی در اول کلمه درآیند مثل: در و اندر چون در خانه و اندر کعبه.

و اما حروف مفرده که اشاره بدان رفت چند حرف است.

الف بر دو قسم است یکی آن که در اول کلمات درآید و دوم آن که در غیر اول درآید و اول بر دو قسم است اصلی و وصلی، اصلی آن نیز بر دو قسم است جایزالحذف مثل: اشتر و شتر و اشکم و شکم و غیر جایزالحذف مثل: انجام و اندام و وصلی به جهت ضرورت شعر آید چون ابیداد.

و اما آن که در غیر اول آید چند قسم است.

یکی آن که در ماقبل آخر افعال درآید به جهت دعا مثل: خدا رحمت کناد.

و دوم آن که به جهت تأکید فاعل آید چون ستمکار که تأکید ستمگر است.

و سوم به جهت افاده تکرار و تعدد است مثل: خنداخند و کشاکش و پیشاپیش و سراسر.

و اما سراپا من باب قیاس به سراسر است.

و چهارم به معنی عطف است چون تکاپو کنان آمد و تکادو یعنی تک و پو و تک و دو.

و اما آن که در آخر درآید چند معنی دارد.

یکی ندا چون شها.

و دوم الف اخبار به واقع مثل خوشا به حال تو و بدا روز دشمن و بسا عمری که گذشت.

سوم دعا مثل: دشمنت گم بادا و چشمت روشن شودا.

و چهارم در صفت مشبیه به معنی فاعل آید چون: دانا و بینا.

و پنجم الف اطلاق مثل:

خاقانیا تو سخن نیک دانیا

یک نکته گویمت بشنو رایگانیا

ششم به معنی جهت مثل فراخا و پهنا یعنی جهت فراخی و جهت پهنی.

هفتم تعظیم مثل حسن خانا و میرزا صدرا.

باء ابجد مفتوحه به جای بای مکسوره عربی است مثل: گذشتم به مرغی و بعضی فارسیان این باء را نیز مکسور گویند و اما بای امر مکسور است مثل: بخور و بگو.

و گاه به جهت تأکید آید مثل: بگفت خاصه قبل از در و بر مثل: به خانه اندر شد و دامن به کمر برزد و بعد از این دو زیاده نباشد.

و گاه به معنی قسم آید چون به خدا و به جان تو.

تاء قرشت در آخر کلمه ضمیر مخاطب است مثل: آمدنت و جمع آن به الف و نون است مثل آمدنتان.

دال ابجد ساکن در آخر کلمه فعل ماضی علامت ماضی باشد مثل: آمد و آورد و جمع آن به نون و دال چون آمدند و آوردند.

شین قرشت به معنی حاصل مصدر آید چون خورش و روش و به معنی ضمیر
غایب مفرد مثل آمدنش و جمع آن به الف و نون باشد چون آمدنشان.

کاف ساکنه در آخر برای تصغیر است چون: دخترک.

میم ساکنه در آخر ضمیر متکم باشد مثل: رفتم. و

و مخفف مرا شود مثلک گویدم.

نون مفتوحه در اول به معنی نفی باشد مثل: نگفت و نمی گوید.

واو چند قسم است یکی واوی است که به جهت دلالت بر ضمه حرف سابق
آورند مثل: دو و تو و چو و خود.

و دوم واو اشمام ضمه مثل خواب و خوار و خویش.

سوم واو مشعر به ضمه عاطفه مثل: زید و عمرو زدند و زد و خورد کردند.

چهارم واو مجهول و آن اشباع ضمه است مثل: لوک و پینه‌لوکه و تورنک
که به معنی قرقاول و توره که شغال است و توشک و توشکان به معنی تون
حمام و تول به معنی وحشت و توی به معنی میهمانی و چو مخفف چون و
چور و پور به معنی قرقاول و چوک به معنی آلت اطفال و چول به همان معنی

و خوی به معنی خصلت و عادت و دوچار و دوچار به معنی رسیدن دوکس
به هم و روم و رومه به معنی موی زهار و روناس و روین به معنی رونان و
کوبه آلت کوبیدن و کوپال گردن گنده و کورشت به معنی دسته چالیک
اطفال و کوس به هم خوردن و کوفتن و کولنک به معنی مخنث کومه خانه
علفی و گوپان به معنی گاوچران و گورکانی به معنی تیماج و کوزبان به
معنی پاردم و گوزکانی به معنی گورکانی گوزه به معنی پنبه باز نشده گوشانه
به معنی کنج گوش بستر از طایفه یأجوج و مأجوج گوگ و گوکه تکمه
گریبان و گولانج به معنی جعل و گومه به معنی کومه و لوتر و لوترا و لوتره
به معنی زبان رمزو لوخن به معنی ماه لور آب پنیر و لورانک و لوراور به معنی
دبه روغن و لورک کمان حلاجی و لورکند و لوره به معنی سیلاب و لوس
به معنی فروتن لوشا نام حکیمی لوشابه چرب و شیرین لوک از نوع شتر و
لوکه پنبه حلاجی نشده و موژه آب انبار و موش به معنی گریه موش گر
نوحه گر و مولیخه به معنی شیشه هورمز و هورمزد و هوس امید و هوشاز و
هوشازه تشنگی بهایم و هول راست و درست و هولک گردوبازی و هوم نام
کسی و یوخه نهایت لذت جماع و یوغ چوب گردن گاو به جهت زراعت
این‌ها همه واوهای مجهول است که به طور اشباع ضمه گفته می‌شود و واو
صریح نیست.

واو معروف مانند: واو دور و زور و سوز و مور و ماقبل هردو باید مضموم باشد.

و واو مفتوح واو عطف است که ماقبلش ساکن باشد.

و واو استیناف و واو زاید مثل: من گفتم و یا تو گفتی.

و واو ساکن برای تصغیر است مثل: دختر و.

هائ هوز چند قسم است یکی اصل مثل: سیه و زره و اینها در تصغیر مفتوح و در اضافه مکسور شود مثل: سیاهک و زره من.

و یکی به جهت تشبیه چیزی به چیزی آورند مثل: داندانه و دهنه و زبانه.

و یکی به جهت نسبت مثل: یک ساله و دو ماهه و یک شبه.

و یکی دیگر به جهت بیان فتحه ماقبل در افعال مثل: رفته و گفته و در اسماء مثل لاله و خانه و در حال جمع اینها حذف شود مثل: لالها و خانها و در حال اضافه و توصیف به همزه بدل شود مثل: خانه من و خانه علی.

و در تصغیر به کاف بدل شود مثل: خانکک و جامکک.

یاء حطی و آن چند قسم است یکی نسبت مثل: هندی و رومی.

و یکی ضمیر مخاطب مثل رفتی و جمع آن به دال است مثل: رفتید.

و یکی یاء اتصاف مثل تو مرد خوبی و او مرد بدی است.

و یکی یاء لیاقت مثل: این غذا خوردنی و این لباس پوشیدنی است و در حال اضافه مکسور شود مثل: خوردنی من.

و یکی یاء استعداد است مثل فلان آمدنی بود و فلان کشتنی.

و یکی یاء تنکیر است مثل: دزدی به قافله زد.

و یکی یاء مصدری مثل: گلریزی و سخن چینی.

و یکی اشتغال در ماضی مثل هر روزه جمع شدند و او را خوردندی.

و اما کلام در ضمائر

بدان که ضمائر در زبان فارسی شش است.

اول تایی قرشت که برای واحد حاضر است اگر در آخر اسماء درآید
مضاف الیه است و اگر در آخر افعال درآید مفعول مثل اسپت و زدت و

مضاف در زبان فارسی همه جا مکسور شود آخرش مگر در هنگام اضافه به ضمیر که مفتوح نشود چنان که اسپ زید و اسپت.

دوم عین قرشت که ضمیر مفرد غایب است در آخر اسماء مضاف الیه و به معنی او باشد و در آخر افعال به معنی مفعول مثل: غلامش و زدش.

و سوم میم است که برای متکلم وحده است که در آخر اسماء مضاف الیه است و به معنی من و در آخر افعال به معنی مفعول و مرا مثل: گوهرم و آمدم و میم در آخر فعل گاهی به معنی فاعل باشد یعنی من آمدم.

و هریک از این ضمائر که الف و نون به آن ملحق شود جمع شود مثل: اسپتان و زدتان و غلامشان و زدشان و گوهرمان و آمدمان.

و اگر میم برای فاعل باشد جمعش به یاء بسته شود چون آمدیم و رفتیم.

و ضمیری که برای جمع حاضر موضوع است در اصل یاء و دال است مثل: دانائید و آمدید پس در اسم خبر باشد برای اسم داخل و در فعل فاعل باشد.

و ضمیر جمع غایب نون و دال است مثل: مردانند و کشتند و باز در اسم خبر باشد و در فعل فاعل.

و ضمیر متکلم مع‌الغیر یاء و میم است مثل: مردانیم و رفتیم و باز در اسم خبر باشد و در فعل فاعل.

و مفرد این سه ضمیر در حاضر یاء است مثل دانایی و رفتی و در غایب خلو از علامت است الا آن‌که در اسم کلمه است در آخرش درآورند مثل: دانا است و در فعل محض خلو علامت باشد مثل: زد و کشت و در متکلم میم وحدها باشد مثل: غلامم و گریختم و اگر ضمائر در آخر کلمه‌ای درآید که حرف آخرش‌ها باشد همزه پیش از ضمیر زیاد کنند چون خانه‌ات و کاشانه‌اش و خامه‌ام.

و این مجملی بود از تصاریف الفاظ عجمی که بعضی به جهت ضرورت و بعضی اطرادا ذکر شد.

* (تنبيه ٤) *

تنبيه

بدان‌که چنان‌که سابقاً دانستی اصل اول در مکتوب آن است که هر کلمه که در منطوق کلمه مستقله است در مکتوب نیز مستقل و جدا باشد از غیر و هر

کلمه که متصل است و به تنهایی هرگز استعمال نمی‌شود متصل باشد تا دلالت مکتوب بر منطوق تام باشد پس نباید در مکتوب دو کلمه را متصل نوشت اگر آخر اول و اول آخر از حروف موصوله باشد یا اول آخر حرفی باشد که به غیر وصل شود. پس جایز نیست غلامزید با غلامعمرو مگر آن که دو کلمه از کثرت استعمال به منزله یک اسم شده باشد و قصد معنی مفردات آن کرده نشود در این صورت جایز است ترکیب مثل: غلامشاه‌خان و شاهزاده بلکه در این صورت جدا نوشتن غلط است و باعث لبس می‌شود و اما خان‌زاده اگر به غلبه علم شود مثل شاهزاده مرکب نوشته شود و الا منفصل باید نوشته شود.

و حروفی که در اول کلمه زیاد می‌شود به جهت افاده معانی عدیده ملحق می‌شود به آن در کتابت مثل به خانه و می‌رود و نمی‌رود و همین و هم‌چنین و همی‌گفت و امثال این‌ها همه می‌باید ترکیب شود چرا که این‌ها از حکمت نباشد هم‌چون می‌روم و همی‌گویم و هم‌چنین و اما اگر هم به معنی ایضا باشد جدا باید نوشت چنان‌که گویی زید چنین گفت و عمرو هم چنین گفت.

و هم‌چنین کلماتی که در آخر حروف زیاد می‌شود به جهت افاده معانی چنان‌که پیش ذکر شد چون: خدمتکار و رنجور و گلزار و شاخسار و

گلستان و سنگلاخ و ماهوش و امثال این‌ها مگر آن‌که در آخر کلمه سابق حرفی باشد که موصوله نباشد مثل: دریابار و دیولاخ که در این صورت ترکیب ممکن نباشد.

* «تنبيه ۵» *

تنبيه

از جمله غلط‌های مشهوره عجیبه مد دادن حروف است با وجودی که سین را مد می‌دهند و این باعث التباس است و دانستی که اصل دوم در خط عدم التباس است مثلاً جم را اگر مد دهند چنین جم یا جسم با سیم مشتبه شود و بیم را اگر مد دهند با بی‌سم مشتبه شود و هکذا باقی حروف و کلمات که به هیچ‌وجه مد حروف با آن‌که سین را مد می‌دهند و مرکزی خاص ندارد جایز نیست و مورث التباس است و اگر بعضی حروف و کلمات مشتبه را مردم می‌خوانند از حدس مردم است نه از درستی خط پس باید خط حکیم بر نهج حکمت خطی باشد و به هیچ‌وجه اسباب التباس در آن نباشد پس باید در خطی مد سین را موقوف دارند و همیشه با دندان بنویسند یا آن‌که مد سایر حروف را ولی چون مصطلح شده مد سین و به جهت ثقل دندانه‌ها و

عدم التباس به مراکز به مدی اکتفا کرده‌اند باید سایر حروف را مد نداد اصلاً و اما به اندازه‌ای که هرگز سین را به آن کمی مد نمی‌دهند جایز است.

* « تنبیه ۶ » *

تنبیه

هرگاه در کلمه‌ای مرکزهای بسیار جمع شود باید یک در میان مرکزها را بلند و کوتاه کنند یعنی یکی را کوتاه و یکی را بلند نویسند مثل @ و @ و امثال این‌ها و مرکزهایی که در اول کلمه باشد باید کوتاه باشد و در اول کلمه دو مرکز کوتاه جایز است اگر بعد مرکزی نباشد و اگر هم سه مرکز باشد باید وسطی بلند باشد و اگر چهار باشد جایز است که دو اول کوتاه بعد سومی بلند و چهارمی کوتاه باشد و آن مرکز که منتهی‌الیه است و متصل به حرفی دیگر است باید کوتاه باشد مگر آن که بعد از آن دایره یا نیم‌دایره باشد. و مرکز بای بسم الله یا هر مرکز که پیش از سین شین باشد بلند نویسند به جهت دندان‌های سین و شین که تغییربردار نیست.

* « تنبیه ۷ » *

تنبیه

بدان که اصل این خط معروف در اسلام خط عرب است و اصلش کوفی بوده و به مرور ایام و اختلاف طبایع و اعصار تغییر کرده و گویا اول انقلاب به ثلث پیدا کرده و وجه مناسبت این اسم را نمی‌دانم و شاید املای آن به سین باشد چنین سلس که مراد مقررط بودن باشد به هر حال بعد به جهت رقعہ‌نویسی و سهولت خط رقع آمده بعد از آن نسخ پیدا شده و آن را نسخ کرده بعد به جهت حواشی نوشتن و تعلیقات کتب نسخ تعلیق آمده بعد ترسل به جهت قبالات و رسائل آمده بعد شکسته پیدا شده بعد مرکب از شکسته و نسخ تعلیق پیدا شده به هر حال که خط خط عربی است و خط عجم این نبوده و حروف هم حروف عربی است و چون در زبان فارسی چهار حرف هست که در زبان عرب نیست و آن پ و چ و ژ و گ باشد و شکلی نداشتند برای هریک شکل حرفی قریب المخرج را برداشته نقاط آن را زیاد کرده‌اند به جهت عدم التباس و گاف را بعضی نیز سه نقطه گذارند در زیر و بعضی فتحه کوچکی بالای سرکش آن گذارند به جهت رفع اشتباه و ظاهراً سر سه نقطه آن باشد که باء یک نقطه داشت اگر دو نقطه در زیر می‌گذارند مرکز آن مشتبه به یاء می‌شد لهذا سه کردند و ام جیم یک نقطه داشت دو دیگر علی‌الرسم افزودند و به مقایسه بر پ و هم چنین ژ و گاف و الاچ و ژ را دو نقطه کافی بود و گاف را یک نقطه چرا که رفع اشتباه می‌شد خلاصه در

این زمان ها منسوخ شده است علامت گاف و حال آن که لازم است به جهت رفع التباس.

* (تنبيه ۸) *

تنبيه

بدان که اصل در خط وضوح و عدم التباس است و بهترین خطوط خط کوفی است که بهتر خوانده شود و اشتباه در حروف و کلمات آن نباشد پس مغرور نکند تو را بعضی خطوط و بینداری در آن ها حسنی که باعث اغلاق آن شود مثل بعضی شیوه های عجیب در ترسل و شکسته پس سعی کن که حق هر حرفی را بدهی و مرکزها را واضح کنی و مالیده و مهمل نگذاری و نقطه هر حرف را در محل خود و نزدیک بگذاری اگر حرفی ابهامی در آن حاصل شود به علامتی یا به بدلی آن را واضح کنی.

و اگر کلمه ای غیر متعارف یا از لغتی دیگر کلمه ای در مکتوب خود آوری آن را واضح تر بنویس و آن را معرب کن که درست معلوم شود و این که مردم بی نقطه و بی اعراب را می خوانند حسن مردم است نه آن که در خط ضرور نیست و اگر کلمه ای است که چون نوشتی دیدی به غیر آن مشتبه می شود با اعرابی یا علامتی رفع التباس آن را بکن مثل: لالها و نامها و جامها که متشبه

به جمع لال و نام و جام می‌شود و مراد لاله و نامه و جامه است پس کسره‌ای در زیر لام و میم بگذار که رفع اشتباه شود چنین لالها و جامها و اگر از کلمه چیزی حذف شده باشد به جهت دلالت بر آن علامت ضرور است مثل رفتگان و خفتگان کسره‌ای به جهت دلالت بر محذوف ضرور است اگر التباس باشد و همچنین در مثل کرازدری و اما مثل مرا و تو را التباس لازم نمی‌آید و علامتی نمی‌خواهد و اما @ را گفتم مشتبه می‌شود و اگر یاء معکوس بسیار کوچکی بالای واو گذارند صواب است و اگر کلماتی چند و اقلا دو کلمه از حروف مفصوله اتفاق افتد از پی هم در میان هر دو کلمه نشان ضرور است مثل در درج داود و دود رب روف و همچنین اگر حرفی نوشته شود مثل: دال و ذال و راء و زاء و واو و امثال این‌ها باید علامت فصلی قرار داد خلاصه در هر جا که اشتباهی لازم آید باید رفع اشتباه کرد البته و اگر یاء تکبیری باشد بعد از کلمه‌ای که آخر آن‌ها باشد یاء را نمی‌نویسند و برها همزه گذارند مثل کلمه‌ای گفتم به جهت آن که در زبان فارسی تسهیل‌ها به همزه شود.

« تنبیه ۹ » *

تنبیه

بدان که ضمائر متصله را باید متصل به کلمه سابق نوشت خواه اسم باشد و خواه فعل مانند: اسپت و اسپش و اسپم و زدت و زدش و زدم و هم‌چنین جمع این‌ها و اگر ضمیر منفصل باشد باید منفصل نوشت مثل: اسپ او و اسپ تو و اسپ من به جهت مطابقه با منطوق و علامت جمع را نیز باید متصل نوشت و آن بر دو قسم است: جمع ذوی الروح و آن به الف و نون باشد یا ها و الف مثل: شاهان و شاه‌ها و اسپان و اسپ‌ها و غیر ذوی الروح و اعضای ذوی الروح را به ها و الف بندند مثل: سنگ‌ها و سرها و پاها.

و گاه بر خلاف قیاس و قاعده بندند مانند: درختان و اگر در آخر اسم‌ها باشد در ذوی الروح به گاف فارسی بدل شود مثل رفتگان و بستگان و امثال این‌ها.

خلاصه علامت جمع را باید متصل نوشت به کلمه سابقه و اگر در کلمه سابقه‌ها باشد در غیر ذوی الروح آن‌ها را حذف کنند و اکتفا به همان‌ها جمع کنند و آخر کلمه را مفتوح کنند مثل: لالها و نامها و جامها و در این صورت اعراب از لوازم است که مشتبه به لفظ جمع لال و نام و جام نشود چنان‌که گذشت و کلمه‌ای که آخر آن‌ها باشد چون نکره واقع شود یاء تنکیر را ننویسند و به همزه اکتفا کنند.

و در حال اضافه و توصیف نیز همزه نهند مثل: خانه‌ای دیدم و خانه زید و خانه‌ای نیکو.

ولی در اضافه و توصیف همزه را تسهیل به یا کنند و در زبان فرس مضاف را کسره دهند اگر مقدم باشد بر مضاف‌الیه و اگر موخر باشد ساکن کنند چون: خدای کیهان و کیهان خدا.

و اعرابی در زبان فارسی نیست مگر در مضاف که آن را کسره دهند و در معطوف‌علیه که آن را ضمه دهند مثل: اسپ زید و آمد و شد.

این‌ها مجملی بود از کلیات زبان فارسی و کیفیت املای آن‌ها و صفت رسم.

* «تنبيه ۱۰» *

تنبيه

بدان ای فرزند گرامی که تحریر صحیح کار هر خوش‌نویس و کاتب نیست چنان که تقریر صحیح کار هر صاحب زبان نیست چنان که زبان گنگ می‌شود تحریر هم گنگ می‌شود که مطلب از آن فهمیده نمی‌شود و چنان که زبان فصیح و بلیغ می‌شود تحریر هم فصیح و بلیغ می‌شود و چنان که بسا کلمه‌ای که از دهان درآید و آتشی روشن کند در میان ملکی یا خاموش کند آتشی

هم‌چنین بسا تحریری که آتشی روشن کند در میان ملکی یا آتشی خاموش کند چرا که تحریر تمثیل تقریر است پس باید در این امر بسیار کوشش کنی و هر مراسله که می‌نویسی اقلا دو دفعه بخوان به دقت که نامناسبی در آن نباشد و سقط نداشته باشد و نصایحی چند در تعلیم الکتاب برایت نوشته بودم همان‌ها را در این جا برایت فارسی می‌نویسم تا کسانی که عربیت ندارند از آن بهره داشته باشند پس شرح آن را جمیعا به عنوان خاتمه کتاب به تحریر درمی‌آورم تا نفع آن به عوام عجم هم عاید شود.

خاتمه

در ذکر بعضی از وصیت‌ها است که نویسندگان را دانستن آن لازم است و آن‌ها را در این جا ذکر می‌کنیم و کتاب را به آن ختم می‌نماییم.

بدان ای فرزند که نوشته دلیل عقل نویسندگان است و بلیغ‌تر است از کسانی که از جانب تو سخن می‌گویند و چیزی چند از احکام بر آن جاری می‌شود که همان چیزها بر گفتار انسان نیز جاری است و نوشته در بسیاری از جاها موثرتر از گفتار است زیرا که شخص در معانی و فحاوی و لحن آن تدبیر می‌کند و نظر کردن و رجوع نمودن را مکرر می‌نماید پس از این جهت

مضمون نوشته در دل او تأثیر می‌نماید بیش از سخنی که می‌شوند و از آن درمی‌گذرد و به اشاره‌های آن التفاتی نمی‌کند و بعد آن را فراموش می‌نماید پس عداوتی را که نوشته در دل‌ها می‌کارد بیش از عداوتی است که به تخم‌افشانی زبان در دل‌ها کاشته می‌شود و محبتی که نوشته مورث آن می‌شود رسوخش در خاطر بیشتر است از محبتی که منشأ آن تقریر است پس ای فرزند نوشته فصیح‌تر شارحی است از برای مقدار تو و عقل و اعتبار و سبکی و وقار تو و حسب و ادب و نجابت و رذالت و محبت و عداوت تو و بر جمیع آن‌چه در ظاهر تو آشکار است و در باطن تو پنهان است و چه بسیار دوست را که دشمن می‌شوی به واسطه نوشته‌ای که در او مبالغت نماید و چه بسیار دشمنی را که دوست می‌شوی به نوشته‌ای که نیکو نویسد و این نوعی از سحر است ای فرزند زیرا که به دو کلمه نوشته خانه‌های آبادان را می‌توان خراب کرد و می‌توان به دو کلمه در میان دو لشکر یا دو طایفه که دوست باشند القاء دشمنی و قتل و اسیری کرد و هم‌چنین می‌توان در میان جمعی که دشمن باشند به دو کلمه نوشته اصلاح کرد پس کدام سحر از این عظیم‌تر است و از آن‌چه از برای تو ذکر کردم به تأثیر بالاتر پس حذر کن حذر کن از این که به نوشته خود اعتنا نکنی و دو سه نوبت رجوع نمایی و مبادا مبادا که نوشته را در حال شدت خشم بنویسی و هم‌چنین غلبه شهوت و انضجار خاطر و کسالت از خواب یا سنگینی که به واسطه خوردن و

آشامیدن حاصل شده باشد زیرا که اگر در حالت غضب نوشتی بسا آن که به گفتارهای شنیع تعدی نمایی پس چیزی چند خواهی نوشت که اگر از خشم خود فرود آمدی و جوشش تو آرام گرفت به آن گونه چیزها راضی نشوی و اگر در حال غلبه شهوت نگاشتی بسا آن که چیزی چند از شوخی‌ها و مزاح‌ها بنگاری که لایق نباشد به طوری که در غیر آن حالت به آن‌ها راضی نشوی و اگر در حالت انضجار و کسالت طبع نگاشتی حق بیان را ادا نکنی و مطالب را ناقص گذاری پس در هیچ حالی از این احوال مراسله‌نگاری مکن و اگر اضطراب را نگاشتی نوشته را در نزد خود نگاهدار تا به وقت استقامت احوال آن وقت رجوع کن اگر به نظرت مستحسن آمد آن را بفرست و الا تغییرش ده و اگر فرصت تأخیر نباشد نوشته را به خردمندی غیر از خود ده که بخواند و اصلاح کند و از آن چه در آن است تو را آگاه سازد و همه این‌ها ای فرزند تجربه‌هایی است که آن‌ها را بعد از سال‌های دراز و صدمات بسیار یافته‌ایم پس ما را در این محاذیر بر تو پیشی گرفتیم و تو را از آن‌ها آگاه ساختیم پس بر حذر باش تا این که در آن چه ما واقع شدیم تو واقع نشوی و بترس ای فرزند از مزاح رکیک در نوشته نگاشتن زیرا که شوخی در مجالس بعد از استعداد مجلس و استعداد اهل مجلس اتفاق می‌افتد و به موقع گفته می‌شود پس ضرری نمی‌رساند و زشت به نظر نمی‌آید و اما مراسله بسا آن که وقتی به صاحب تو برسد که مستعد شوخی نیست چرا که شاید در مصیبتی

باشد یا هم و غمی به او رسیده باشد یا با کسی است که میل ندارد آن کس بر شوخی تو نسبت به او مطلع شود یا راهی دیگر دارد پس شوخی تو را البته قبیح می‌شمارد و دشمن می‌دارد و بسیار اندیشه کن ای فرزند که در مراسله حرف رکیک یا فحش یا لفظی بنویسی که میل نداری کسی بر آن مطلع شود که حرمتش را رعایت می‌کنی و او نیز میل ندارد که تو را در آن حال ببیند و آن سخن را از تو بشنود زیرا که شاید مراسله باو برسد و بر آن چه نوشته‌ای مطلع شود پس این را داشته باش و حالت غضب در سخن حاضرین را مستعد می‌نماید از برای آن سخن زشت پس آن را چندان قبیح نمی‌شمارند هم‌چنان که در مزاح ذکر کردیم و اما در مراسله چنین نیست زیرا که بسا باشد که نوشته وقتی به او برسد که آن فقره مقتضی نیست و بسا آن که رسیدن مراسله به تأخیر می‌افتد و صاحب مراسله اقدام به عذرخواهی کرده است و بعد از آن دیگر خوش نداری که با وجود معذرت‌خواستن حرف رکیک به او بشنوانی یا شاید امر او بر تو مشتبه شده است و نالایق نگاشتی و فرستادی بعد از برای تو معلوم شود که خلاف بوده و میل نداری که آن سخن قبیح را به او بشنوانی و این را هم داشته باش و بسا باشد که آن شخص نوشته تو را نگاه می‌دارد و آن را تخم عداوتی قرار می‌دهد که بعد از آن چیزی را می‌رویاند که محبوب تو نیست و سبب این است که گفتار هم‌چنان که مشهور است جزو هوا است و چه خیر و چه شر بادش خواهد برد و اما نوشته

برای تو و عداوت تو حفظ می‌شود پس بین چه می‌نویسی و بدان ای فرزند که نوشته سند تو است پس چیزی که برهان آن را نداری در آن مگذار و چیزی را که گواهی بر آن نداری در آن حکایت مکن و بدان ای فرزند که نوشته چیزی است ثابت و باقی و سخن هوایی است زایل که برطرف می‌شود و مردم اعتنایی که به نوشته دارند به سخن ندارند پس هرکس را که در آن یاد می‌کنی حق ادب او را چنان که شاید منظور دار اگرچه آن کس غیر آن کسی باشد که نوشته به او نوشته شده است که بسا باشد که آن کس بر این کاغذ آگاه شود و ببیند که حق ادب او را منظور نداشته‌ای و از این فقره دلگیر شود و چیزی در دلش پیدا شود که خوش نداشته باشی پس هرکس را که در کاغذ خود نام می‌بری کائنا ماکان حق ادب او را رعایت کن زیرا که بزرگ کسی است که مردم را بزرگ شمارد و کریم کسی است که ایشان را گرامی دارد. و بدان ای فرزند که هرکس را در دنیا مقداری است از عزت پس اگر به حق او وفا کنی از تو ساکت خواهد شد و خوشنود خواهد بود و اگر او را اندک بالا بردی خورسند می‌شود و بر محبت خود نسبت به تو می‌افزاید و اگر او را زیاده بالا بردی گمان می‌کند که او را سخریه و استهزاء کرده‌ای و اگر او را پایین‌تر آوردی اگرچه اندک باشد غمگین می‌شود و بسا باشد که عداوت نماید پس اندکی در حق هرکس زیاده نمایی یا به حق او

وفا کن و بترس از این که از مقدار کسی کم‌نمایی اگر چه اندک باشد پس با تو دشمن شود.

و بدان ای فرزند که من در محنت‌های دنیا بر تو پیشی گرفته‌ام و چیزی چند از بلاهای دنیا به من رسیده است که به تو نرسیده و با مردم بیش از تو معاشرت نموده‌ام و ایشان را تجربه کرده‌ام پس از برای هر کسی خواهشی یافته‌ام و دیده‌ام که اطاعت می‌کند هر که را اطاعت می‌کند در امر او هر گاه موافق هوای او باشد و اگر آن کار مخالف هوای او شد اطاعت نمی‌نماید و به قدری که می‌تواند عذر می‌خواهد و اگر از عذرخواستن عاجز ماند التماس می‌کند که آن کار را از گردن او برداری و استدعای رفاقت می‌نماید اگر چه به وسیله‌ی واسطه‌ها باشد و الحاح می‌نماید تا از خواهش خود در گذری و اگر با خواهش ایشان در جمیع اوامر خود موافق شدی می‌بینی که در همه آن کارها مطیع تواند و نافرمانی نمی‌نمایند و به فرمان برداری پیش‌دستی می‌کنند پس اگر امر چنین شد و در آن چه مخالف میل ایشان است البته تو را اطاعت نمی‌نمایند پس چرا ایشان را امر می‌کنی به چیزی که خلاف میل ایشان است و از این چه نفع به تو می‌رسد که استکشاف بواطن ایشان نمایی و از ایشان کراهت پیدا کنی پس هر گاه به کسی نوشته‌ای بینگاری به جهت امری که صورت دهد خالی از آن نیست یا می‌دانی که آن خواهش مخالف

هوای او است پس در امر کردن او فایده‌ای نخواهد بود پس او را به آن خواهش امر مکن و اگر از نوشتن مضطر شدی آن امر را بر او بت مکن و از برای او در مخالفت مفری قرار ده و محمل عذری به جا گذار و او را در فعل و ترک مخیر گردان تا این که اگر مخالفت نماید و البته مخالفت خواهد کرد عاصی تو نباشد و تجاهر به عصیان تو ننماید تا پرده فیما بین پاره نشود و بعد او را عاصی خود نشماری و دشمن نداری و او هر گاه تو را دید شرمسار گردد و حال آن که تو را مخالفت کرده یا آن که اگر بی شرمی کند مخالفت تو را بر خود بگذارد و یا آن است که می‌دانی که آن امر موافق هوای او است پس به ادنی اشاره از تو یا به همین قدر که میل تو را در آن کار دید مقصود تو را به جا می‌آورد در این وقت احتیاجی نیست که او را امر کنی و بر او بت نمایی که حکما باید این کار بشود و بعد از او خجالت بکشی به این که از او سوال کنی یا او را التماس نمایی یا او را امر کنی و بر او برتری جویی پس هیچ‌یک از این‌ها احتیاجی نیست و او بی این‌ها همه این کار را می‌کند یا آن که حالت او از برای تو مجهول است پس او در میان این دو حالتی است که ذکر شد و تو را در این دو صورت امر کردن سزاوار نیست پس چگونه امر کردن سزا است به آن چه در میان این دو کار است پس در این هنگام کسی را در نوشته خود به کار حتمی امر مکن و به چیزی که به مطلوب تو اشاره کند کفایت جوی بعد او را مخیر گردان و از برای او مفری به سوی

مخالفت قرار داده و مردم را حمل بر عقوق و عصیان خود مکن زیرا که عصیان مخالفت امر است پس هرگاه کسی را امر نکردی کسی را هم عاصی خود نخواهی دید و حال آن که تو مطیعین را دوست می‌داری و عصیان کنندگان را دشمن می‌داری پس اگر کسی تو را عصیان نکند کسی را دشمن نخواهی داشت و بدان که معالم دنیا تغییر کرده و اعراض دنیا بر نفوس مردم غالب شده و اعتماد بر بسیاری از اخبار دنیا نمی‌توان کرد و بیشتر قراین دنیا اختلاف می‌کند و من این را چندین مرتبه تجربه کرده‌ام پس بسا آن که کسی که به او وثوق تمام داری تو را به چیزی خبر می‌دهد بعد خلاف آن بروز می‌کند و معلوم می‌شود که آن حکایت بر او مشتبه شده بود پس چون امر چنین شد بیشتر یقینیات خود را بر سبیل مظنه بنویس و جمیع مظنه‌های خود را به طور شک بنویس و هیچ چیز از مشکوکات خود را منویس و جمیع اخباری را که می‌نویسی به راوی او نسبت ده به طور تعیین اگر بر او نترسی و الا مبهم بنویس و چیزی را بی‌سند روایت مکن زیرا که اکثر اخبار روزگار دروغ شده است و بدان ای فرزند که عادت مردم این است که از یک به ده خبر می‌دهند و از ده به بیست پس اگر ده نفر آدم دیدند می‌گویند بیست نفر دیدیم بلکه اگر هزار نفر دیدند به هزار هزارش می‌رسانند پس تو دیدن خود را برعکس دیدن ایشان قرار ده پس هزار را صد بنویس و صد را ده بنویس و ده را پنج یا عدد را مبهم بنویس با رعایت کلماتی که به آن‌ها دروغی واقع

نشود زیرا که کمتر قطعی است و حد محدود بسا معدود نباشد و بی‌ضرورت دروغی واقع می‌شود.

و مبالغه مکن ای فرزند به مدح کسی در نوشته خود و نه در قدح کسی و اگر مدح کردی اقتصار کن به بعضی از آن‌چه از محاسن او ظاهر است و اگر اضطراب را در جایی که لازم شد قدحی کنی پس به طور آدم نجیب قدح کن نه به طریق مردم بی‌اصل و به الفاظی رکیک که آدم صاحب‌حسب از آن‌ها استتکاف کند پس کسی را به آن‌چه در او نیست قدح مکن که دروغ خواهد بود و خود مقذوح خواهی شد مانند او و اگر او را قدح کردی به آن‌چه در او است پس قدح مکن به چیزی که در مومن و کافر و سعید و شقی هر دو اتفاق می‌افتد مثل مرض کوری و لنگی و زشتی و غیر از این‌ها بلکه قدح کن به مخالفت خدا و رسول ۹ آن‌هم در آن‌چه فاش باشد نه مستور که کسی تو را بر آن تصدیق نکند و کسی را در مراسله غیبت مکن و متهم‌نمائی و سخن را در آن به قدر امکان بد منویس و هرگز مراسله را طولانی منویس و انگهی اگر محض تعارف باشد و تعظیم کن ای فرزند سلاطین و حکام را و هر که را که از او تقیه می‌کنی هرگاه اسم آن‌ها در نوشته تو برده شود و ابدا ابدا حرف بد درباره آن‌ها منویس زیرا که تو نمی‌دانی که بسا آن نوشته به دست آن‌ها می‌افتد پس از تو انتقام می‌کشند و اگر خدای عزوجل را ذکر

کنی اسم مبارک او را تعظیم کن و بزرگ بستای و کلمات تعظیم او را واضح
نمای و تمام کن و به رمز منویس و اگر ذکر نمایی محمد و آل محمد: را یا
انبیا و اولیا علی نبینا و آله و علیهم الصلوٰه و السلام را پس سلام و صلوا
را بر ایشان به طور صراحت بنویس بی آن که رمز کنی و غیر آن را تصریح
نمایی و سزاوار است که جمیع نوشته‌های تو خدمت ایشان باشد پس چگونه
به خدمات تصریح می کنی و نام مخدوم را به رمز می نویسی و اگر اتفاقاً
اسم‌های ایشان در غیر محل خود واقع شد آن‌ها را با آب دهان پاک مکن و
خط بر آن‌ها مزین بلکه در گرد آن‌ها دایره بکش که تعظیم کرده باشی و میان
آن‌ها و سایر کلمات تفریق شده باشد یا از دو طرف آن‌ها دو قوس رسم کن
اگر ناچار شوی و الا مراسله را عوض نمای و هیچ نوشته منگار مگر در
ابتدای آن بسم الله الرحمن الرحیم را بنویسی و خط آن را نیکو گردان و در
مراسله خود از چیز آینده خبر مده مگر بعد از آ «ان شاء الله بنویسی و اگر
کلمه‌ای را سهوا مکرر کردی دوم را خط بزنی زیرا که غلط این است و اگر
کلمه مکرر در آخر سطر یا اول سطر آخر واقع شد آن را که در آخر سطر
است خط بزنی زیرا که آن اخفی است اگر ناچار شدی و الا مراسله را عوض
نمای و اگر کلمه را خط زدی خط را آشکار کن که مشتبه نشود و اگر
کلمه یا عبارت غلطی نوشتی و نمی خواهی کسی بر آن مطلع شود آن را سیاه
کن تا خواننده نشود یا به کلی محوش کن و بدان که محو شده که معلوم شود

که محو شده یا خط زده در مکاتبات بسیار قبیح است پس آن مکاتبه را ترک کن و یکی دیگر بنویس هم‌چنین افتاده و الحاق مابین سطور و حاشیه بسیار قبیح است و در میان سطور از حاشیه قبضش کم‌تر است و اگر کلمه‌ای نوشتی که به چیز دیگر مشتبه می‌شود او را آشکار گردان به این که اعراب گذاری یا واضح گردانی تا مشتبه نشود و کوشش کن نهایت کوشش که کلمه‌ای که خوانده نشود یا مشتبه به غیر شود در نوشته‌ات واقع نشود چرا که بهترین خطوط آن است که خوانده شود و هم‌چنان که در مقام گفتار قبیح است طوری سخن بگویی که حروف و کلمات تو مشتبه شود در نوشته نیز این کار کردن قبیح است و می‌بینم مردمانی را که در نهایت خوبی می‌نویسند و خط ایشان خوانده نمی‌شود و فکر کن در هر کلمه که آیا می‌شود که غیر از آن که مراد تو است خوانده شود یا نه پس اگر چنین یافتی او را البته بر خلاف آن طوری که نوشته‌ای بنویس و هیچ نقطه‌ای را ترک مکن به خصوص در مقام اثبات و نفی یا امر و نهی و هیچ اعرابی را در محل اشتباه موقوف منماید و عیبی ندارد که در ابتدای هر مطلبی خطی بالای اول مطلب رسم کنی و حق هر حرفی را عطا کن و او را بر وضع خود بنویس و هیچ دو کلمه را مرکب مکن مگر در مواضعی که مقدم داشتیم و سه کلمه را ابتدا ترکیب منماید و به حروفی که چیزی ضم نمی‌شود چیزی را ضم مکن و آن این است:

ا و د و ذ و ر و ز و و و لا زیرا که این‌ها ضم به حروف می‌شوند و حرفی ضم به آن‌ها نمی‌شود و در این زمان ماها متعارف شده است که نوشته را به قدر بزرگی آن کسی که مراسله به او نوشته می‌شود بزرگ کنند و تخلف از این قاعده ممکن نیست پس حق هر کسی را از بزرگی و کوچکی کاغذ ادا کن و این حکایت نسبت به کاتب و کسی که به او می‌نویسند تفاوت می‌کند هم چنان که معلوم است و هم‌چنین کاغذی که از برای بزرگان می‌نویسی چلیپا منویس و سطور آن را بسیار تنگ هم منویس و قلم آن را بسیار خفی مگردان و مهر کردن کاغذ را وامگذار چرا که این از کرامت نامه است و تعظیم مکتوب‌الیه و هم‌چنین هرگاه آن کسی که به او مراسله نگار شده‌ای کسی است که احترامش بر تو لزوم دارد چسبانیدن سر مراسله را ترک مکن و بدان ای فرزند که از برای هر نوشته اصولی است و فضولی اما اصول مراسله آن مطالبی است که تو را داعی بر نوشتن شده و اما فضول آن‌ها است که تعارفات رسمی است پس واجب آن است که همت تو در تصریح اصول مهمه باشد و واضح نمودن آن‌ها و مکرر ساختن آن‌ها به عبارتهای مختلف و در فضول به کمتر چیزی که لازم است اقتصار کن و اگر در نوشته صورت حساب یا معامله‌ای نوشتی و ممکن است کسی آن را تغییر دهد آن را تصریح کن به تصریحاتی که پاک کردنش ممکن نباشد و تغییر نتوان داد مگر به تباه گردانیدن مراسله تا کسی جسارت بر تغییر آن ننماید و آن را مقید کن به

قیدی چند و آن چه از وقت و مکان و عدد و وزن لازم است و جمیع آن چه در ابهامش ضرری واقع می شود همه را معین کن و من تو را شفاهای تأدیب کرده ام به آن چه در همه این ها کفایت امر تو را می کند و لکن من این ها را به جهت تذکر تو و سایر برادران نوشتم و اگر به آن چه نوشتم و تو را تأدیب کردم عمل کنی امیدوارم که نقصی بر تو وارد نیاید و کسی بر تو در نوشته ان شاء الله عیب نگیرد.

و اگر خواستی به کسی در حاجت خود مراسله بنویسی و آن حاجت روا شود در عنوان مراسله این فقره را بنویس ولی با قلمی که مرکب نداشته باشد و فقره این است:

ان الله وعد الصابرين المخرج مما يكرهون والرزق من حيث لا يحتسبون جعلنا الله و اياكم من الذين لا خوف عليهم و لا هم يحزنون. و ان شاء الله برآورده می شود و بدان ای فرزند که از برای تو پرورنده ای است که او خالق تو است و خالق جمیع خلق و همه انبیاء و مرسلین و او را اسمها و صفتهایی است مشهور و معروف و تو را پیغمبری است ۹ و او است سید کاینات و بهترین مخلوقات و از برای آن بزرگوار صفاتی است معروف و القابی است مشهور که مخصوص آن حضرت است و تو را ائمه ای است که بعد از پیغمبر ۹ تو افضل خلقند و ایشان را القابی است و صفاتی است مشهور و آدابی چند مقرر

و بعد از ایشان در رعیت شریف و وضع و بزرگ و کوچکی است و هر طبقه را القاب و صفات و آدابی است و مبادا مبادا که پیغمبر خود را ۹ به اسم‌های پروردگار و صفت‌های خدای خود جل جلاله ذکر کنی پس اگر چنین کردی دیگر محلی و الفاظی در تعظیم پروردگار تو از برای تو بر جا نخواهد ماند اگرچه از جهت وضع لغوی ذکر آن الفاظ از برای غیر خدا جایز باشد و لکن از تعظیم پروردگار لابدی و غیر از آنچه مقرر شده است الفاظی نداری پس اگر آن‌ها را از برای غیر خدا قرار دادی لابدی که تعظیم پروردگار جل جلاله را ترک کنی یا او را با خلق برابر نمایی و هر دو قسم به خطا است پس خداوند جل جلاله را به اسماء و صفات و وجوب تعظیم او مخصوص گردان حتی در این کلمه که الان پروردگار خود را به آن تعظیم کردم و گفتم جل جلاله پس این کلمه را از برای پیغمبر خود ۹ ذکر مکن و لاتشکر بعباد \ ربک احدا و خدا و خلق را ابدا مساوی مکن و مباد مباد که ائمه خود را سلام الله علیهم ذکر کنی به اسم‌ها و القابی که مخصوص پیغمبر است و تعظیم رسول ۹ به آن معروف است زیرا که ایشان عبید محمدند ۹ و رعیت او هستند پس سلطان و رعیت را ابدا مساوی مکن و ائمه تو سلام الله علیهم اجمعین به این فقره از تو خورسند نمی‌شوند بلکه از پیغمبر ۹ حیا می‌کنند و حال آن که تو ایشان را به القاب سلطان ایشان ملقب ساخته‌ای بین آیا غلام ذلیل در حضور سلطان جلیل راضی می‌شود که او را مانند

تعظیم سلطان تعظیم کنی و او را به القاب سلطان بخوانی حاشا بلکه بسا باشد که از ترس و خجالت بمیرد و از تو اظهار بیزاری کند و در نزد سلطان عذر بخواهد پس پیغمبر خود را با خدای خود جل جلاله مساوی مگردان و هم‌چنین پیغمبر خود را و عترت و خلفای او را مساوی منمای و مباد مباد که غلامان و دوستان ائمه را به اسم‌های آن بزرگواران نام ببری و ایشان را به القاب ائمه سلام الله علیهم بخوانی و ادب ایشان را چون ادب ائمه: به جا آوری پس از تو بیزاری بجویند و ایشان را در نزد سادات ایشان به این واسطه شرمسار خواهی کرد و می‌بینم بعضی جهال را که به جهت تملق یا اظهار ارادت و اخلاص بعضی فقرات ادعیه و زیارات را از برای بعضی از رعیت می‌نویسند و از خدا حیا نمی‌کنند و در اسم‌های خداوند الحاد می‌جویند و در بندگی او مشرک می‌شوند به چیزی که نفوس از آن مشمئز می‌شود و بدن‌ها به هم می‌لرزد پس اگر می‌خواهی از تو راضی شوم برای احدی از رعیت چیزی را که مخصوص آقایان است سلام الله علیهم منویس حتی در این کلمه که این‌جا نوشتم که بنویسی شیخ سلام الله علیه فرمودند مثلا و برای هیچ‌یک از ائمه آن‌چه را که مخصوص پیغمبر است ۹ منویس حتی این کلمه را که نوشتم که بنویسی حضرت صادق ۹ فرمودند زیرا که این کلمه مخصوص پیغمبر شده است ۹ و از برای پیغمبر ۹ اسم‌های خدا و صفات و تعظیم خدا جلت عظمته را منویس حتی این کلمه را که نوشتم که

بنویسی حضرت پیغمبر جلت عظمته فرمودند زیرا که این کلمه مخصوص
خدای سبحانه شده است و اینها آدابی است که کسی رعایت آنها را
نمی‌کند مگر کسی که مودب شده است و بزرگی را خدمت کرده و اما
جهال و کسانی که تربیت نیافته‌اند یا خدمت بزرگ نکرده‌اند اینها را
محافظت نمی‌نمایند و مانند کوران خبط می‌کنند.

و اگر نوشتی قال الله یا قال الرسول قال الامام ۷ لام را مد بده تا میان قول
ایشان و غیر ایشان فرق گذارده شود.

و اگر نوشتی عن الصادق ۷ قال قال رسول الله پس لام را در قول رسول الله ۹
بدون قول حضرت صادق سلام الله علیه مد بده پس وقتی که این دو قول با هم
باشند آنها را مساوی مکن و اگر نوشتی عن النبی ۹ قال قال الله جل جلاله
پس لام را در قول خدا جل جلاله بدون قول پیغمبر ۹ مد بده زیرا که پیغمبر
در نزد خدا مضمحل است و از برای او در نزد جلوه نور پروردگار او ظهوری
نیست هم‌چنین اگر نوشتی عن زراره مثلاً قال قال الصادق ۷ لام را در قول
صادق ۷ بدون قول زراره مد بده و هکذا هریک را در القاب و رسم کتابت
تعظیم کن و حق هریک از ایشان را ادا کن.

و اگر در مراسله خود پدر و پسر را اسم بردی پس را به قدر پدر تعظیم مکن زیرا که این توهین پدر است و اگر میان آنها را تفریق کردی حق هر یک از ایشان را ادا کن و آن وقت عیب ندارد که او را مانند پدرش تعظیم کنی زیرا که این تعظیم پدر او است هم چنین اگر اسم سلطان و وزیر یا عالم و شاگرد او را با هم نوشتی و اگر مابین آنها را تفریق کردی اگر حق هر یک را ادا کنی عیب ندارد و غرض این است که کوچک هرگاه قرین بزرگ شد به جهت شدت ظهور بزرگ پنهان می شود و در نزد بزرگی او کوچک می شود به خلاف آن که اگر تنها باشد.

و بدان ای فرزند که ما رعیت مولای خود صاحب الامر و الزمان صلوات الله علیه هستیم و او است والی امر و زمام امور در دست آن بزرگوار است و حکم از برای او است پس میل ندارم که مراسله بنگاری مگر اسم شریف آن بزرگوار را به تقریبی در آن ذکر کنی تا آن که به انتساب به آن بزرگوار شناخته شوی و بدانند که تو بنده و نوکر آن بزرگوار و متقلب در خدمت آن حضرت و امر و نهی او هستی و دعای دوام دولت و تعجیل فرج او را بنویس زیرا که در دولت و فرج او عجل الله فرجه فرج عالم است هم چنان که ابنای زمان که منسوبند به سلاطین نسبت به سلاطین خود چنین می کنند و ختم کتاب به نام همایون آن سرور باشد که بهترین ختام است و

در آنچه ذکر شد کفایت و بلاغ است پس کتاب را به همین جا ختم
می‌کنیم.

و تمام شد رساله در عشر اواسط ماه محرم الحرام سنه هزار و دویست و هفتاد
و سه و صلی الله علی محمد و آله الطاهیرین و لعن [الله علی اعدائهم اجمعین
الی یوم الدین.